

سخن سردبیر

تأملاتی درباره «توسعه» و چگونگی آن

مقدمه

یکی از مباحث اساسی در توضیح تلقی صحیح از توسعه تذکر این نکته مهم است که تلقی ما از تغییرات چیست؟ برای ادراک این نکته خاطر نشان می‌شود که انسان در طول عمر خود معمولاً تغییرات محیطی را که در آن زندگی می‌کند به یاد می‌آورد و این امکان را دارد که بداند آنچه تغییر یافته است قبلاً به صورت دیگری بوده است. اما زمانی که نسل‌ها عوض می‌شود و نسل‌های جدیدی می‌آیند آنها صرفاً با موارد تغییر یافته مواجه می‌شوند و در بهترین حالت ممکن است بشنوند که این موارد قبلاً به صورت دیگری بوده ولی در حال حاضر تغییر پیدا کرده است (یعنی خودشان تغییر را ندیده ولی درباره آنها شنیده‌اند). این مسئله زمانی حادث می‌شود که چند نسل ادامه پیدا کند. آنگاه برای نسل‌های نزدیک‌تر، ادراک این تغییرات نسبت به کسی که در طول تمام این نسل‌ها زندگانی کرده و عمر طولانی داشته است دیگر ملموس نخواهد بود. با این مقدمه می‌توان بیان داشت که فهم تغییرات برای کسی که دو دوره زمانی را دیده ملموس‌تر از کسی است که در یک دوره زمانی زندگی کرده است. همچنین ادراک تغییرات در کوتاه‌مدت و دوره زندگی یک نسل نسبت به زمانی که تغییرات بلندمدت بوده و چندین نسل درگیر آنها بوده، سخت‌تر است. این است که با تغییر نسل‌ها شرایطی پیش می‌آید که گویی وضعی که فعلاً حاکم است همواره این‌گونه بوده است. به عبارت دیگر دوره زمانی تغییرات و نسل‌هایی که با مسائل متفاوت درگیرند تأثیر مستقیمی بر فهم از تغییر ایفا می‌کند.

مسئله توسعه نیز از این امر مستثنا نیست! چرا که توسعه امری بلندمدت بوده

و سرعت تغییر در آن کم است و از آنجاکه نسل‌های بسیاری با این مسئله درگیرند، فهم توسعه و اصولاً تغییر که مبنای توسعه پیدا کردن و تجربه تغییرات است دشوار می‌شود. این مسئله خود مولود مسائل دیگری است. به‌عنوان نمونه و از آنجاکه یکی از راه‌های شناخت، وجود تفاوت و تغییر است، انسان به‌طور منطقی باید تلاش کند که در دام جهل نسبت به تفاوت‌ها، تغییرات و علل موجه آنها نیفتد و تغییرات زمانی واژه‌ها، منجر به غفلت نشده و او را در حجاب فهم واژه‌ها گرفتار نکند.

با توجه به این مقوله باید گفت آنچه که امروز انسان می‌بیند اعم از توسعه‌یافتگی، پیشرفت، ارتقا و یا هر واژه دیگری یک آرمان برای جوامع انسانی است یعنی همگان تلاش می‌کنند به توسعه برسند و اگر شرایطی از توسعه‌یافتگی را دارند آن را تعمیق و گسترش دهند. منتها چون این آرمان خصوصاً در طول عمر او، مشمول تغییرات عمیق قرار نگرفته است، انسان‌های نسل حاضر همواره فکر می‌کنند تلقی‌ای که از توسعه دارند همان است که باید باشد یعنی نمی‌توانند متصور شوند که توسعه به‌گونه‌ای دیگر هم می‌تواند باشد.

توسعه‌یافتگی که یک آرمان بشری است امروزه وضعیت متصلب و انعطاف‌ناپذیری پیدا کرده است. امروزه تقریباً کسی تردیدی ندارد که توسعه یافتن در یک تلقی یعنی مثل توسعه‌یافته‌ها شدن! به‌نحوی که رسیدن به وضعیت کشورهای توسعه‌یافته از آمال کشورهای توسعه‌نیافته شده است. بنابراین اصلاح تلقی از توسعه و پرداختن به این مقوله امری مهم است. این مسئله در کنار مسئله نبود تلقی واحد از مفهوم توسعه به دلیل بین‌ذهنی بودن مفهوم توسعه و بی‌وجهی به مفهوم به دلیل کثرت استعمال، به اهمیت این تبیین می‌افزاید.

سؤال محوری در یادداشت حاضر این مهم است که تلقی از توسعه چیست؟ به‌عبارت‌دیگر کشورهای جهان با معیار توسعه‌یافتگی، طبقه‌بندی می‌شوند. به

کشورهایی که دارای ویژگی‌هایی خاصی هستند اطلاق توسعه‌یافته می‌شود و آنهایی را که ویژگی‌های فوق را ندارند کشورهای توسعه‌نیافته می‌گویند. حالا پرسش این است که توسعه‌یافتگی چیست که توسعه‌نیافته‌ها می‌خواهند به آن برسند؟

تلقی از توسعه

برای پاسخ به این سؤال که تلقی ما از توسعه چیست، مستندات و وجود دارد که مهمترین آنها برنامه‌های توسعه هستند. در این تلقی، توسعه فعالیت است که دولت‌ها و مجالس انجام می‌دهند تا به مقاصد برسند. این امر بیانگر این مهم است که دولت‌ها و مجالس می‌توانند مردم را به توسعه برسانند.

مؤلفه دیگری که در این تلقی وجود دارد وجود عنصر عمران و آبادانی است. وقتی در کشور خودمان در ذهنیت حاملان توسعه وارد می‌شویم و به استخراج ذهنیت آنان از آنچه که تصویب شده است می‌پردازیم، می‌بینیم که عمران و آبادانی جزء لاینفک تلقی از توسعه است. در این تفکر ایجاد زیربناها، راه‌آهن، بنادر، فرودگاه‌ها و ... نشان از توسعه یافتن است. در کنار این نحو تلقی، مؤلفه‌های دیگری هم که بیانگر استراتژی‌های توسعه است حاکی از نحوه تلقی ما از توسعه است. استراتژی‌های صادرات‌محور و یا استراتژی‌های مبتنی بر آزادسازی قیمت‌ها و ... این استراتژی‌ها مبتنی بر این مهم است که اگر کشورهایی که توسعه‌یافته هستند صادرات غیرنفتی افزایش یافته دارند بنابراین ما نیز به این سمت حرکت کنیم! و یا به کار گرفتن سازوکار آزادسازی قیمت‌ها و بازارها راهی است به سوی توسعه! البته داعیان استراتژی‌های فوق نمی‌گویند که تلقی ما از توسعه این است. بلکه اینها را به عنوان روش معرفی می‌کنند. بعضی‌ها نقش داشتن مشخص در اقتصاد جهانی را نشانه ورود به بازی توسعه یافتن تلقی می‌کنند. از این رو جهانی شدن و پیوستن به سازمان تجارت جهانی را راهی به

سوی توسعه‌یافتگی می‌دانند. عده‌ای مثل دیگران شدن را توسعه تلقی می‌کنند، می‌گویند ما باید مثل توسعه‌یافته‌ها بشویم. باید بهره‌وری را افزایش بدهیم، درآمد سرانه را افزایش دهیم، تا به‌عنوان نمونه نسبت اشتغال در بخش کشاورزی کاهش پیدا کند و متعاقباً شاخص‌های توسعه‌یافتگی و به‌عبارتی شاخصه‌های کشورهای توسعه‌یافته را در خود ایجاد کنیم و همانند کشورهای توسعه‌یافته بشویم. البته رگه‌هایی از این تلقی در تفکر عده‌ای هم وجود دارد که خلاصه نظر آنان این است که خوبی‌های آنان را بگیریم و بدی‌های آنان را نگیریم! یا از نظر اقتصادی مثل دیگران بشویم ولی از نظر فرهنگی مثل دیگران نشویم. تلقی‌هایی که معطوف به عدم شناخت از مفهوم توسعه است.

ویژگی مشترک تلقی‌های فوق را در یک مغالطه می‌توان جست و آن جابه‌جایی علت و معلول است. کشورهای توسعه‌یافته با توجه به ادله‌ای به توسعه دست یافتند و به تبع مشخصه‌هایی در آنان هویدا شد. حال آیا برای توسعه یافتن باید به دنبال ایجاد آن مشخصه‌ها بود و یا علت‌ها را در خود ایجاد کرد! در این روش‌ها و تلقی‌ها و برنامه‌ریزی‌ها آن چیزی که به شدت دیده می‌شود جابه‌جایی علت و معلول است. در تلقی روزمره ما از توسعه که در برنامه‌های ذی‌ربط نمود دارد می‌گویند: کشورهای توسعه‌یافته از روش‌های علمی استفاده می‌کنند یا ارزش وقت و زمان را می‌دانند یا صادرات فنی و غیرمعدنی بالایی دارند یا نسبت بالایی از تعداد مقالات علمی به هر هزار نفر دارند، این مسائل در کنار تلاش برای افزایش بهره‌وری و اقداماتی از این قبیل را کلید دستیابی به توسعه قرار داده‌اند. آنچه که در این تلقی مورد غفلت واقع شده، این مهم است که بهره‌وری بالا و نسبت پایین اشتغال در کشاورزی و نرخ پایین تورم و ...، خود ویژگی‌های توسعه‌اند نه علت آن! و رسیدن به این ویژگی‌ها رسیدن به توسعه است نه عامل ایجاد آنها! و این‌طور نیست که در

مقام توسعه‌نیافتگی، دولت‌ها و مجالس می‌توانند به اینها دسترسی پیدا کنند و به توسعه‌یافتگی برسند. چرا که اینها معلول توسعه‌یافتگی هستند و نه علت آنها. به بیانی دیگر کشورهای که چنین ویژگی‌هایی دارند نه به این دلیل است که در دوران توسعه‌نیافتگی خودشان بهره‌وری بالایی داشتند و به توسعه رسیدند، بلکه عواملی را آگاهانه و یا ناآگاهانه به کار گرفته‌اند و در نتیجه آن تغییر کرده و به بهره‌وری بالایی دست‌یافته‌اند و یا وقت‌شان ارزشمند شده است. یعنی آنچه که به عنوان عامل توسعه استخدام می‌کنیم معلول توسعه است و اشتباه گرفتن جای این دو، نشان‌دهنده تلقی اشتباه ما از توسعه‌یافتگی است.

مغالطه بین علت و معلول در توسعه بر اهمیت تبیین تلقی صحیح از توسعه می‌افزاید. چرا که غالب کسانی که به توسعه فکر می‌کنند، به مثل توسعه‌یافته‌ها شدن فکر می‌کنند و به عبارتی به غربی شدن فکر می‌کنند، اگر بخواهیم مثل دیگران بشویم، نکته‌ای که وجود دارد این است که غربی شدن خود نیازمند اسباب و وسایلی بوده است. بدون توجه به استلزامات به کار گرفته شده نمی‌شود مثل دیگران شد. یعنی نشانه‌گیری برای رسیدن به ویژگی‌های توسعه‌یافتگی بدون اسباب و مسببات، ما را به آن ویژگی‌هایی که توسعه‌یافته‌های امروزی دارند نمی‌رساند. زیرا وقتی سلسله علل ناقص باشد معلول رخ نمی‌دهد.

در پاسخ به اینکه چرا بعد از صفویه که ما به مقوله توسعه‌یافتگی از منظر غربی نگریده‌ایم، به تلقی فوق متمایل شده‌ایم می‌توان ادعا کرد که ما معلول‌ها را بدون توجه به اسباب و مسبباتی که آنها را به وجود آورده‌اند، نشانه‌گیری کرده‌ایم. مرحوم عبدالهادی حائری در کتاب *نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب* صدها سند از صفویه به این سو از سیاحان ایرانی در اروپا و یا از سفرایی که از دربار ایران به آنجا فرستاده شده و بازگشته‌اند و یا از جهانگردان سایر ملل که

به ایران آمده‌اند آورده و نشان داده است که صرفاً می‌توان به تعداد انگشتان دست افرادی را یافت که به اسباب و مسببات توسعه غرب پرداخته‌اند و مابقی اسناد صرفاً به لباس‌ها و غذاها و نوشیدنی‌ها و معماری غرب و ... توجه کرده‌اند.

اما در رابطه با توسعه در غرب و تلقی از توسعه، الزاماتی مهم است. چرا که غرب پدیده‌ای است که به چند عنصر وابسته بوده و هرکس که می‌خواهد اسباب و مسببات توسعه‌یافتگی را بشناسد باید به این عناصر دقت کند.

۱. غرب به یک محدوده جغرافیایی وابسته است و آن هم اروپا و عمدتاً اروپای غربی است به عبارتی ظرف مکان وقوع توسعه در آنجاست.

۲. غرب به یک دین به نام مسیحیت وابسته است.

۳. غرب به یک فلسفه که نهضت روشنگری است، وابسته است.

۴. غرب به یک نژاد که نژاد سفید است، وابسته است.

۵. غرب به یک نظام اقتصادی که سرمایه‌داری است، وابسته است.

شناخت غرب با لحاظ تمام وجوه امکان‌پذیر است. وجوهی که به هم مرتبط بوده و درعین حال هیچ‌کدام به تنهایی غرب نیست. با این مقدمه می‌توان ادعا کرد، زمانی که کاپیتالیسم، نژاد، دین، جغرافیا و نهضت روشنگری را در قرون ۱۶ و ۱۷ مدنظر قرار می‌دهیم جملگی را با یکدیگر به عنوان یک کل منسجم می‌توان لحاظ و ادعا کرد که «غرب یک فرهنگ است». این مقدمات را به عنوان اسباب و علل جایگاه فعلی غرب یا همان توسعه‌یافتگی و شاخص‌هایی که ما به دنبال ایجاد آنها در خودمان هستیم می‌توان لحاظ کرد. با این مقدمات می‌توان نتیجه گرفت کسانی که تلقی آنها از توسعه؛ مثل توسعه‌یافته‌ها شدن است، منطقی‌اً باید به اسباب و مسببات این شدن، پایبند باشند. اسباب و مسبباتی که تاکنون مختص جوامع غربی است.

البته عده‌ای در این بین ادعا کرده‌اند که پایبندی به مقدمات نداریم ولی

می‌خواهیم واحد آن ویژگی‌ها باشیم، این رویکرد در نهایت و در بهترین حالت به دوگانگی اقتصادی خواهد رسید که خیلی از این کشورها به آن رسیده‌اند. مثلاً ممکن است که در مرکز شهر تهران از پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌ها استفاده شود و چندین کیلومتر آن طرف‌تر هزاران سال نه تنها از توسعه بلکه تمدن فاصله داشته باشد! بنابراین اگر تلقی ما از توسعه مثل دیگران شدن است، باید به الزامات آن نیز توجه کرد و ساده‌انگاری را کنار نهاد.

گام مهم در این مسیر شناخت غرب است. بدیهی است که ما غرب‌شناسی نداریم و پدیده غرب را ساده گرفته‌ایم و مواجهه‌ای که با آن می‌کنیم در حد معارفی است که از ساده‌انگاری داریم. اگر هزینه زیادی را در مواجهه با غرب می‌دهیم بابت نشناختن آن است. مسئله‌ای که هم برای آنهایی که می‌خواهند مثل غرب باشند و کشور را به سوی غربی شدن پیش ببرند و هم برای آنهایی که نمی‌خواهند مثل غرب شوند لازم است. این در حالی است که ما یک تجربه موفق و روشنی داریم، که شرق‌شناسی است. غربی‌ها شرق‌شناسی بسیار وسیعی دارند و تلاش کردند که آن را بشناسند و بتوانند تصمیم‌گیری کنند. در ارتباط با اهمیت شناخت رویکردهای توسعه‌ای، به‌عنوان نمونه می‌توان به کتابی به نام *خیرآبادنامه* از انتشارات دانشگاه تهران اشاره کرد. کتابی که حکایت یک شرق‌شناسی است. پروفیسور موریوانو استاد دانشگاه توکیو از سال ۱۳۳۵ هر سال یک ماه به یکی از روستاهای شهرستان فیروزآباد استان فارس به نام خیرآباد، مسافرت کرده است تا بتواند بعد از دهه‌ها، با توصیف ۲۵ سال با روستائیان ایران به یک فهم تمام‌عیار از تعاملات و فرهنگ مردم منطقه برسد. فلسفه این کار مشخص است و آن به مسئله تصمیم‌گیری بازمی‌گردد. چرا که مبنای تصمیم‌گیری صحیح به شناخت عامل و محیط پیرامونی آن بازمی‌گردد.

تفکر غالب در تلقی از توسعه را در کشور ما در مثل دیگران شدن و مثل غرب شدن

باید دانست که نمود آن را در برنامه‌های توسعه و اظهارنظرهای مسئولین پیرامون توسعه می‌توان جست. البته در این بین غرب پدیده‌ای است وام‌دار شرایطی خاص که تنها در غرب اتفاق افتاده است. تا این مسیبات را شناسیم مثل آن نمی‌شویم و اگر هم می‌خواهیم غربی نشویم باید غرب را بشناسیم تا از آن پرهیز کنیم.

سابقه تلقی غالب ذکر شده در بالا را در حوادث پس از جنگ جهانی دوم باید جستجو کرد که از سوی غرب و با بیان ویژگی‌های مثبتی که مخالفت برانگیز نبودند و با القای روش دستیابی به آن ویژگی‌ها شروع شد. همه پیشنهادها اختیاری بود اما ویژگی‌های آن به نحوی بود که این سؤال را در ذهن ایجاد می‌کردند که چه کسی می‌خواهد با کاربرد تکنولوژی و علمی بودن مخالفت کند؟ حتی روند را نیز دگرگون کردند به نحوی که اگر در گذشته اندک مقاومتی در مقابل تلقی بالا وجود داشت، به مرور زمان جملگی مشتاقانه و با آغوش باز تلقی «مثل دیگران شدن» را دنبال می‌کنند و نه تنها در قبال این پذیرش مقاومت نیست، بلکه تظاهر به آن ویژگی‌ها را نوعی پیشرفت به حساب می‌آورند و این ایده را در اذهان شکل داده‌اند که مثلاً نحوه لباس پوشیدن و سلیقه‌های موسیقیایی و از این قبیل داشتن، اگر مثل آنها باشد نشانه چند گام از دیگران جلوتر بودن است و مخالفت با این مظاهر را به تحجر و عقب‌ماندگی تعبیر می‌کنند. این کار مثل دیگران شدن را تسهیل کرده است زیرا بعد از دهه‌های طولانی در ذهن نسل‌های کشورهای توسعه‌نیافته این مهم نقش بسته است که توسعه یافتن نمی‌تواند به روشی غیر از این باشد! و به این ترتیب ویژگی‌ها و به مرور زمان مقدمات و مسیبات توسعه‌یافتگی، در جوامع مورد پذیرش واقع شده و اذهان عمومی و حتی نخبگانی نیز از خلاقیت بازایستاده است.

تلقى صحیح از توسعه

چه به صورت تاریخی نگاه بکنیم که این تحولات در غرب چگونه رخ داد و چه به صورت آرمانی و به کلی منکر غرب شویم ما باید غرب را بشناسیم. در نگرش اول غرب طی چندین قرن، به وسیله یک دین و براساس سرمایه‌داری با فلسفه روشنگری و با اصالت نژاد سفید تحرکاتی کرد و غرب امروز حاصل شد. براساس نگرش دوم در همین غرب استعداد‌های آدمی از حالت بالقوه به حالت بالفعل درآمد که خود این امر حائز اهمیت و از ضرورت‌های شناخت غرب به منظور بهره‌برداری است.

ما در تفکر و الگوی توسعه، به دنبال تبدیل کردن استعداد‌های بالقوه به بالفعل هستیم و اساساً این مدل را نه تنها برای زندگی فردی بلکه برای جامعه تجویز می‌کنیم. شکوفایی استعدادها را می‌باید وام‌دار شرایطی خاص و نیازمند یکسری ابزار مادی دانست. منطقاً اگر شرایط توسعه‌یافتگی فراهم بشود، طی این مسیر در بدو امر با تکامل مادی است و در ادامه مسیر، چه بسا انسان مواردی را تجربه کند که غیرمادی باشد، واجد صفت به فعلیت و ظهور رسیدن استعدادها و قوایی که خداوند و یا طبیعت در انسان قرار داده است که تغییرات را موجب شده و به آن دامن می‌زند و این مفهوم همان تلقی صحیح از توسعه است. البته مقوله فوق در اندیشه اندیشمندان مسلمان به عنوان تلقی از انسان کامل مطرح شده است اما همین مقوله قابل تعمیم به جامعه با رعایت یکسری ملاحظات است. به عبارت دیگر جوامع علاوه بر اینکه واجد اجزایی به نام انسان هستند که استعداد خودشان را با ابزاری به فعلیت می‌رسانند که اگر اسباب و لوازم باشد موفق‌ترند و اگر نباشد دچار نقیصه در به فعلیت رساندن استعداد‌های خود می‌شوند و شرایطی چون فقر، بی‌سوادی، کوتاهی عمر، مرگ و ... از موانع این تحول و تکامل هستند. جامعه هم یک اصالتی دارد و واجد استعدادها و قوایی است که می‌تواند به فعلیت برسد. با توجه به این مهم، از توسعه‌یافتگی چنین

تلقی می‌تواند وجود داشته باشد. تکامل انسان‌ها و به ظهور رساندن استعداد انسان‌ها و جوامع.

اگر این‌گونه به تلقی از توسعه بنگریم، مثل دیگران شدن را پوشش می‌دهد، یعنی غرب با همان تعریف وسیع از آن، آگاهانه یا ناآگاهانه بخش‌هایی از استعداد خودش را به فعلیت رسانده است و به دلیل به فعلیت رساندن، واجد ویژگی‌هایی شده است که چون دیگران آنها را نداشتند گفته شد که واجدین آن توسعه‌یافته‌اند.

حال هر اجتماعی از انسان‌ها اگر همان کار را انجام دهد می‌تواند مشمول این قاعده شود که استعدادهای خودش را به فعلیت رسانده است. شایسته توجه است که توسعه یافتن لباسی نیست که بگوییم هر کس می‌خواهد به توسعه برسد، باید این لباس به تنش جور درآید! بلکه به‌طور انتزاعی می‌تواند متناسب با بدن خودش آن را بدوزد و تنش کند. البته باید ابزار لازم را داشته باشد. تجربه تاریخی هم این ادعا را ثابت می‌کند. غربی‌ها برای اینکه به جایگاه فعلی‌شان برسند، نیامدند مثل دیگران شوند! بلکه خودشان بودند و هر آنچه که بودند را ارتقا دادند. بنابراین هر کس با تکیه بر داشته‌های خودش می‌تواند توسعه‌یافتگی را تجربه کند. حال اگر جامعه‌ای ایدئولوژیک باشد، توسعه نیز ایدئولوژیک است، جامعه اگر مادی‌گرا باشد، توسعه نیز مادی می‌شود. در خور توجه است که این مفهوم می‌تواند شامل همه کشورها باشد. با تبیین فوق می‌توان این ایده را مطرح کرد که تلقی از توسعه یافتن، عملیاتی شدن ظهور استعدادها در فرد و جامعه است. اگر این اتفاق رخ دهد نوع و الگویی از توسعه‌یافتگی است و می‌توان ادعا کرد که الگوی مطلوب توسعه‌یافتگی نیز هست.

البته بدیهی است که انسان‌ها در بستر زندگی خودشان استعدادهایشان را ظهور می‌دهند و اگر جامعه آن چیزی را که دارد به ظهور برساند فرایند توسعه‌یافتگی رخ می‌دهد. اگر عناصری در این جامعه باشد به ظهور می‌رسند و اگر در جای دیگری

باشد جلوه نمی‌کنند. هم این توسعه پیدا می‌کند و هم دیگری و درعین حال این، آن نمی‌شود. از این رو می‌توان بدون اینکه به مثل دیگری شدن فکر کرد، هر جامعه‌ای تلقی خودش از توسعه‌یافتگی را دنبال کند و به فعلیت رساندن استعدادهايش را ملاک خود قرار دهد.

با این تعبیر چون در ایران بخش عمده‌ای از فرهنگ را دین اسلام تشکیل می‌دهد به‌طور طبیعی تلاش ما برای تدارک وسایل و ابزار محقق کردن رشد استعدادها به تعالی فرهنگی و از جمله تعالی دینی هم می‌انجامد. منظور از فرهنگ شیوه زندگی است و این فرهنگ هم اقتصاد، هم سیاست، هم آداب و رسوم و ... را دربرمی‌گیرد. این شیوه زندگی اگر متحول شود می‌تواند همه عناصر آن سیاست و اقتصاد و فرهنگ را متحول کند و از آنجاکه بخش عمده فرهنگ ایرانی، اسلامی است باید در جریان این از قوه به فعل درآمدن استعدادها، ارزش‌های دینی هم در رفتار مردم متجلی و رؤیت شود. اگر دیده شد نشان‌دهنده آن است که در مسیر صحیحی از فرایند تبدیل قوه به فعل حرکت می‌کنیم. بنابراین جستجوی الگوهای متفاوت خیلی موضوعیتی ندارد. بلکه نبود تلقی درست از توسعه ما را به این کار و آن کار می‌کشاند و این در حالی است که همانی که هست و منبعث از فرهنگ دینی و بومی است، پاسخگوی ما است، مشروط به اینکه درست شناخته شود.

توسعه به مثابه نوزادی است که متولد می‌شود و رشد می‌کند و زمانی که به جوانی می‌رسد همه اعضای آن متناسب رشد کرده است. ولی فقط این نیست. علاوه بر رشد اندام درعین حال وجوه شخصیت او نیز تغییر کرده است. به‌طور مثال در کودکی به مادرش وابسته بود، در جوانی تغییر کرده است و خودش را با محیط تنظیم کرده و از خانواده جدا شده است و ابعاد اجتماعی شخصیتی خود را ارتقا داده است. به لحاظ عقلی نیز رشد کرده به‌نحوی که قادر به انتزاع و فعالیت‌های پیچیده ذهنی است.

همچنین وجوه گوناگون شخصیت در این اندام رشد کرده و تغییر پیدا کرده است. به همین جهت می‌گوییم این آدم رشد یافته است، یعنی تغییرات کیفی در قالب و کالبد تغییرات کمی رخ داده است. جامعه توسعه‌یافته نیز این چنین است که اگر از قوه به فعل بیاید ضمن اینکه تغییرات ظاهری و کمی و عمرانی می‌کند، انسان‌هایی را در خود می‌یابد که به حقوقی که در فرهنگ‌شان است پایبندند. به‌طور مثال به مواردی که در آموزه‌های دینی آنها وجود دارد همچون در کار دیگران تجسس نکردن و احترام دیگران را داشتن، رعایت حقوق دیگران و ... را کردن پایبندند.

برنامه‌ریزی و تلقی صحیح از توسعه

اگر این تلقی از توسعه‌یافتگی را مبنا قرار دهیم، به این سؤال می‌رسیم که آیا این تلقی از توسعه قابلیت برنامه‌ریزی دارد یا خیر؟ پاسخ به این سؤال منفی است. چرا که توسعه به معنای فوق بسیار کند و وام‌دار گذر زمان است. اتفاقی که در فرایند توسعه غرب نیز رخ داد و دو الی سه قرن زمان برد تا آنان را به جایگاه فعلی‌شان رساند، غربی‌ها در آن برهه‌ها برنامه‌ای نداشتند.

اما در این بین نکته‌ای اساسی وجود دارد و آن استفاده از تجربه غرب است. با تکیه بر تجربه غرب می‌شود زمان طی مسیر توسعه را کوتاه‌تر کرد. در این استفاده از تجربه غرب تردیدی نیست ولی فرایند توسعه با وجود این تدبیر و استفاده از تجربه غرب باز هم کند خواهد بود و به دلیل همین، مسئله توسعه در قالب برنامه‌های ۴-۵ ساله نمی‌گنجد. رسیدن به فرهنگ جمعی و یا وجدان کاری محصول توسعه‌یافتگی است و خود اصالتاً قابلیت برنامه‌ریزی ندارد.

به‌عنوان نمونه متعاقب مصوب شدن رشد ۸ درصدی برای اقتصاد و تصمیم‌گیری برای تحقق ۲/۵ درصد از این رشد از مجرای افزایش بهره‌وری، برای رشد بهره‌وری،

سازمان بهره‌وری درست می‌شود. در حالی که تأسیس سازمان بهره‌وری که بهره‌وری را بالا نمی‌برد. بهره‌وری به معنای خوب کار کردن است. برای این کار باید اهداف سازمان را از اهداف خودتان برتر بدانید. کسی حیثیت و ارتقای سازمانی برای او مهم است که از حضور در یک سازمان احساس شخصیت کند. در این شرایط است که افراد خوب کار می‌کنند و در نهایت این کارها به رشد بهره‌وری می‌انجامد. اما اگر کسی شغل خودش را به دلیل درآمد انتخاب کرده باشد و از نظر درآمدی نیز تأمین نباشد و دغدغه دیگری داشته باشد و سازمان برای او ابزار باشد بهره‌وری افزایش نمی‌یابد. بسیاری از این مسائل که در برنامه‌های توسعه می‌نویسند وجود دارند که از جنس همان معلول‌های توسعه است به جای آنکه به علل توسعه پرداخته شود.

این امر ناشی از آن است که ما علت و معلول‌ها را نمی‌شناسیم و فکر می‌کنیم که هر چیزی که دیگران دارند و خوب است، تمام هم‌وغم خود را رسیدن به آن قرار می‌دهیم ولی در عمل می‌بینیم که به آن نمی‌رسیم. دلیل این است که مناشی تغییر را جابه‌جا می‌گیریم. شاید به همین دلیل هست که برنامه‌های قبل از انقلاب برنامه‌های عمرانی است و نه توسعه. می‌گفتند طی این پنج سال ما تصمیم می‌گیریم این مقدار سد و یا ساختمان بسازیم، این هم منابع و امکاناتش. ولی وقتی از سال ۱۳۶۸ به بعد برنامه‌های توسعه مطرح شد و در آنها به سراغ معلول‌ها رفتیم نظراً و عملاً از مسیر توسعه منحرف شدیم. به عنوان مثال در مباحث فرهنگی تصور شد با مصوباتی همچون اختصاص درصدی از منابع شرکت‌های دولتی به ارتقای فرهنگ شهادت و یا به ارتقای فرهنگ ملی و توسعه می‌رسیم. در حالی که این بینش ساده‌اندیشانه و غیرقابل دفاع بود زیرا چنین نگرش‌هایی مسیر توسعه را تعقیب نمی‌کند.

با این مقدمات می‌توان ادعا کرد که برای توسعه نمی‌شود برنامه‌ریزی کرد. زیرا توسعه تمام وجوه زندگی انسان‌ها را دربرمی‌گیرد و از طرف دیگر انسان‌ها زمام تمام

وجوه زندگی خود را به دولت‌ها و مجالس نمی‌دهند؛ اما اگر انسان‌ها ابزار لازم را داشته باشند خواهند توانست که استعداد خودشان را از قوه به فعل برسانند.

باید چنین ادعا کرد که اولویت نظام اقتصادی باید در رسیدن به رشد و تولید و افزایش درآمد سرانه باشد. چرا که اگر نظام اقتصادی (نه صرفاً دولت) کاری کند که از طریق کار و تلاش، درآمد سرانه عموم مردم افزایش پیدا کند و در نتیجه آن اسباب و الزامات زندگی مردم مهیا شود، خودشان به اینکه چه چیزی بخوانند و به چه چیزی گوش کنند و به چه چیزی نگاه کنند خواهند پرداخت و استعدادهای خود را شکوفا خواهند کرد تغییرات در مسیر توسعه، تغییرات بلندمدتی است که به تدریج حاصل می‌شود. این با ۴-۵ سال زمان و تنظیم امور توسط دولت و مجلس و اراده سیاستمدارها درست نمی‌شود، اما می‌توان مقدمات توسعه را در این مدت فراهم کرد و آن توجه به مسئله رشد است. تمام هدف برنامه باید وامدار یک تصمیم باشد. تصمیم‌گیری برای یک دوره چهارساله، کمتر و یا بیشتر، برای اینکه رشد اقتصادی ارتقا پیدا بکند همین و بس. بنابراین باید برنامه‌های رشد محور را دنبال کرد تا تولید زیاد شود و درآمد سرانه افزایش یابد. در آن صورت است که در گذر زمان و با تمهیدات دیگری که به شرایط جامعه بازمی‌گردد، به فعلیت رساندن استعدادهای و به معنای واقعی توسعه‌یافتگی، رخ می‌دهد.

نتیجه‌گیری

تلقی ما از توسعه بسامان نیست، تلقی اینکه ما مثل دیگران بشویم که از قضا در کشور ما تفکر غالب بوده است و معلول‌ها را به جای علت‌ها و مسببات آن هدف خود قرار داده است در بهترین حالت ما را به دوگانگی اقتصادی رسانده است. تلقی صحیح از توسعه را در بروز استعدادهای انسان و جامعه باید دانست. اما از آنجاکه فرایند

توسعه فرایندی زمان بر و بلندمدت و به عبارتی تغییری بلندمدت است؛ به این ترتیب نمی توان برای آن برنامه ریزی کرد. اما می توان برای مقدمات آن برنامه ریزی کرد که مهمترین مقدمه آن در شرایط جاری افزایش رشد اقتصادی و درآمد سرانه خانوارهای ایرانی است.





پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی